



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و سی و هفتم





خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۳۵، غزل ۳۰۵۵

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

زندگی مهربان، هر لحظه ندای رجعت و بازگشت را با قانون قضا و کن فکان در جان انسان می‌دمد، او را به آنحاء مختلف آگاه می‌کند و به سوی خود فرا می‌خواند او را دعوت می‌کند تا از سر خرد الهی به خویشتن خویش بنگرد، اصالت وجود خویش را دریابد و برای اثبات مسئله حل نشده‌اش، همان اقامت طولانی در ذهن، وضعیت خود را خردمندانه بررسی کند.

می گوید «بیا بیا»، که چه قدر تو را ای بنده فراموش کارم دوستت دارم، که ذات تو از من است، تو خود منی بیا که، یار تو، پدر تو، اصل و فصل تو من هستم. بیا که پاس دل تو را تنها و تنها من نگاه می دارم و حرمت وجود اصیل و خداییات را من می دانم مبادا دل در گرو خرده همانیدگی ها بندی که اول و آخر، ظاهر و باطن، نهان و آشکار همه من هستم.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳
 - {هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ}.
 «اول و آخر و پیدا و پنهان وجود همه اوست و او به همه امور عالم داناست.»

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر
 که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

پس از سوی‌ها رجعت کن و بازگرد، توجه خود را معطوف من کن، نقد و گوهر وجودت را بر هر سنگ مزن که معامله این جهان سراسر زیان است. آیا از معامله خود در این جهان خیری دیده‌ای؟ آیا وجودت از این همه خودنمایی آرام یافته، آیا آنچه را در بیرون جستجو کردی یافتی و آیا وجود تو لذت آرامش اصیل را تجربه کرده؟ نه.

تو ای بنده من پس خردمند باش، از دنیا و اسبابش بگذر و منزل خود را در ابدیت و بی‌نهایت من بگستران تا «راضی و مرضی» شویم، به آرامش و لذت زیستن دست یابی و طعم حضور در بیکران مرا بچشی.

قرآن کریم، سوره فجر، آیات ۲۷-۳۰

«یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي.»
 «تو ای روح آرام یافته، به سوی پروردگار بازگرد درحالی که هم تو از او خوشنودی و هم او از تو خوشنود است، پس در سلک بندگانم درآی، و در بهشتم وارد شو.»

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

برای اطمینان از این هجرت، بر خود نظری بینداز، وجود خشک خود را ببین، محصول همانیدگی‌ها را مشاهده کن و به حال درونی خود نگاهی بینداز تسلسل افکار، اضطراب از دست دادن، حرص جمع کردن و انبوه هزار همانیدگی، در این لحظه آرامش را از تو ربوده.

پس بیا و یقین بدان که راه را اشتباه رفته‌ای، ای مسافر کوچک من، تو را اکرام نهاده و دو عالم را در تو جای داده‌ام و حال، تو بیکرانت را در دایره همانیدگی‌ها خلاصه و فشرده کرده و جانیت از این همه فشار در قبض و اندوه و دل‌تنگی ست چاره کار بازگشت آگاهانه توست، پیام‌های مرا بگیر و در هر بی‌مرادی ندای مرا بشنو که در این همانیدگی هم زندگی نیست، تسلیم شو، فضا را باز کن تا نور و خرد من از نو وجود خرابت را بسازد.

به غیر خدمت ما که مَشَارِقِ شادی ست
 ندید خَلق و نبیند ز شادی آثاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا و خدمت مرا کن، خدمت من عین سروری است که از تمام تعلقات رهایت می‌کنم، چنان شادی و آرامشی بر
 جانت می‌ریزم که دیگر سمت هیچ آفلی نروی و از هیچ همانیدگی شیره نکشی. شادی من هستم و خوشی‌های
 آفل جنس قلبی. فضا را باز کن، خاموش شو، روزنی ایجاد کن تا بتابم و آنگاه خود، حقیقت مرا دریاب.

هزار صورت جنبان به خواب می بینی
 چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

مرا از یاد برده، در ذهن به خواب رفته و نقش‌ها را محکم چسبیده‌ای، با همان عقل کوچک ذهنت هم اگر کلاهت را قاضی کنی، می بینی که همیشه در شکایت و ناله‌ای، هیچ وقت راضی نیستی و همواره برای انباشتن بیش تر و بیش تر فقط می خواهی و می خواهی. بین و مشاهده کن که ازدهای نفس سیری ندارد و تا ابد در حرص او اسیر و شکار همانیدگی‌ها خواهی شد؛ پس از این خواب برخیز، آفلین را بنگر و دل در وفای عجوزه دنیا مبند که بی وفاست و ناکامت می کند پس بیدار شو و به سوی من بازگرد.

ببند چشمِ خر و برگشای چشمِ خرد
 که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

با این همه اتفاق که برایت می فرستم، باز هم پیام مرا نمی گیری که بر چشمِ گوشت مهری زده شده، مهر همانیدگی‌ها، قفل زفت، که می بینی اما عبرت نمی گیری، می شنوی اما تأملی در شنیده‌ها نداری و از کرامت انسانی جز نقش و صورتی تو را نمانده که هشیاری اصیل حضورت را به پایین ترین مرتبه هشیاری کشانده‌ای.

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین
که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ذهن تو را در دایره همانیدگی‌ها گیر انداخت، شکارَت کرد و هزاران مسئله و مانع ایجاد شد و برای رهایی از این وضع، عقل خرد و کوچکش را بالا آورد حال اگر درست پیش می‌رود، چرا این‌گونه عبوس و ترش‌رویی؟ حوصله نداری و همیشه مشکلی داری که باید حل شود و مسائلت هیچ‌وقت تمام نمی‌شود؟ پس ای انسان که در ذهن جاهل و نادانی، بیا و از عقل کل من بهره بجوی و از اعجاز این فضا حیران بمان.

بیا به جانب دارالشفای خالق خویش
 کز آن طبیب ندارد گریز بیماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا که این جا «دارالشفای» است بی حَبّ و دوائی، درمان می‌بخشد و بی چشم‌داشتی، نعمت و برکت و فراوانی را
 به سوی زندگی‌ات روانه می‌کند. بیا و یقین کن که آن چه هستی را جز او خریداری نیست، بر دردها و مسائل و
 مشکلات نگاه نکن، به بزرگی و شفابخشی این فضای بی‌نهایت توکل و اعتماد کن.

جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه
 بیچ گرد چنان سر مثال دستاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

سردرگمی و بی‌هدفی تو یک معنا بیش ندارد که سر اصلی را گم کرده‌ای، اوضاع نابسامان درونت هرچند در
 بیرون آن را بزک کرده و به مردم می‌فروشی و تظاهر به خوشبختی می‌کنی، یک راه بیش تر ندارد، به سوی من
 بازگرد که تنها دلی که یاد من هر لحظه در اوست آرام می‌یابد، خودت را مشغول نکن و فریب نده.

قرآن کریم، سوره رعد (۱۱)، آیه ۲.
 «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»
 «آنها که به خدا ایمان آورده و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد، آگاه شوید که تنها یاد خدا آرام‌بخش
 دلهاست.»

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست
 که روح آینه توست و جسم زنگاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

حال اگر خردمند شده، از خواب برخاسته، فضا را گشوده و خود را در اختیار من گذاشته باشی، به تو آینه و
 میزان، هدیه و پیشکش می‌دهم که با عقل و خرد من ببینی، کار کنی، بدانی و بی‌ضرورت قدم برنداری با حزم و
 پرهیز شکار دام همانیدگی جدید نشوی که از مکر و حيله نفس فقط مادامی که در پرتو این میزان و آینه‌ای و با
 احتیاط قدم برمی‌داری، در امانی. حقیقت وجودی تو از پس زنگار همانیدگی‌ها بیرون کشیده می‌شود و در آن
 آینه خویشتن خدایی خویش را مشاهده می‌کنی.

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع
 که گُرم‌دار منش باشم و خریداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

و آنگاه طالع تو ای مسافر کوچک من، مبارک و فرخنده می‌شود که راه بر عقل خُرد ذهن بسته شده و این خود
 من هستم که در تو تجلی یافته‌ام از برکت عقل، قدرت، هدایت و امنیت من برخوردار و بهره‌مند می‌شوی.

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم
 چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

و حال که از این قند و شیرینی خوردی، حلاوت فضای گشوده و تسلیم و توکل و اعتماد بر من را چشیدی، از
 عقل، قدرت، هدایت و امنیت من بهره بردی، دیگر جانب بازار جهان مرو، به یقین برس که مشتری تو ای
 مسافر کوچک من، فقط و فقط من هستم، پس به بازار من آی که همه شهد است و شیرینی و شربت اندر
 شربت است.

به پای جانبِ آن کس برو که پایت داد
 بدو نگر به دو دیده که داد دیداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

حال که با پای حضور می‌روی، حال که قائم به ذات من شده‌ای، در بی‌نهایت من غرق شو، باز هم بنگر و ببین و از بزرگی و هیبت و شکوه و جلال من حیران شو و از دریچه چشمان من جهان را بنگر.

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است
 که نیست شادی او را غمی و بیماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ببین و مشاهده کن که هرچه در این جهان است، تمام وقایع و آنچه چشمان ظاهریت می‌بیند، همه کف است و در زیر تمام این‌ها دریای من است که می‌جوشد پس محو تماشای کف نشو، دریا را و عمق و عظمت آن را بنگر و آیا از داشتن چنین ستون و تکیه‌گاه و خداوندی غرق در شادی و شمع نمی‌شوی، به خلقت او احسنت نمی‌گویی که فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ؟

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

زبان صحبت با من خرق عادت و اسباب را شکستن است و آن گاه که بی هیچ سبب و علتی در رضا و تسلیم و شکر، قضا و کن فکان مرا در آغوش کشی و در اسباب نیچی، صدای مرا ای مسافر کوچک من خواهی شنید.
ان شاء الله.

والسلام

-با احترام: سرور از شیراز



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز  و دوستان همراه گنج حضور 
تاجر مسعود مشتری طالع، غزل ۳۰۵۵ برنامه ۹۳۵

«بیا بیا» که نیابی چو ما دگر یاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

مصرع قوی که سریع مرا از ذهن می کشد بیرون.

چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

دل، مرکز توجه. فقط خودِ عدم و فضای باز شده می تواند مرکز توجه من را تیز و هشیار نگه دارد که در عدم بماند.

«بیا بیا» و به هر سوی روزگار مبر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

و باز هم مصرعی قوی که سریع مرا از ذهن می کشد بیرون.

که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تنها سرمایه نقد تو، بودن در این لحظه است.

باید با پول نقد یک چیز باقی بخری که برایت بماند. توجهت روی آفلین باشد، داری پول نقد می دهی و باد می خری. «باقی» فقط فضای باز شده است که خود خداست.

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

این قدر نیاز حیاتی داری که مرکزت «هیچی یعنی عدم» باشد!

به غیر خدمت ما که مشارق شادی ست
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

شادی خدمت می آورد و خدمت هم شادی. من باید همیشه در این چرخشِ زندگی بمانم و مراقب باشم از روی
این دایره خارج نشوم.

هزار صورت جنبان به خواب می بینی
چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ذهن هرچه نشان می دهد تصویر است، هیچ دلیلی بر حقیقت داشتن آن ها نیست.

ببند چشم خرد و برگشای چشم خرد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ذهن فقط ۳۰ ثانیه می تواند یک تصویر و یک فکرِ آفل را در خود نگه دارد. با ۳۰ ثانیه سکوت، ذهن را معطل کن تا تصویری که نشان می دهد از بین برود. چشم ذهن بسته شده و چشم مرکز توجه، به روی عدم باز شود و از آن جا خرد نشانت داده شود.

که نَفَسِ همچو خر افتاد و حرصِ افساری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

من ذهنی نادان و الاغِ بارکش درد و همانیدگی ست. با حرصِ به دست آوردن هر کدام، تعیینِ جهت و حرکت می کند.

ز باغِ عشق طلب کن عقیده شیرین
که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

از بیرون شیره نکش تا طلب از درون تو را به «میوه شیرین این لحظه» و حال خوب با شادی بی سبب بکشاند. طبع تو و آن چه اول به تو بخشیده شده، یا «گذشته ترشیده» را به تو نشان می دهد یا «آینده کال و نرسیده» را.

بیا به جانب دارالشفای خالق خویش
کز آن طیب ندارد گریز بیماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

هرگونه علائم بیماری در جانت حس کردی مثل قبض، هیجانات منفی یا حتی مثبت، ناامیدی و درد، با اولین قدم
درست فضاگشایی «بیا» به بیمارستان فضای باز شده درون. هیچ‌جای دیگری طیب جمله علت‌هایت را پیدا
نمی‌کنی. گشتند نبود، نگرد نیست!

جهان مثال تن بی‌سر است بی آن شاه
بیچ گرد چنان سر مثال دستاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

هرچقدر دورتر و شل‌تر بودی نسبت به مرکز عدم، پس باید بیش‌تر و محکم‌تر دور عدم پیچی و خودت را
سفت و محکم به مرکز عدم متعهد نگه داری، تا ذره‌ای و لحظه‌ای جدا نشوی.

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست
 که روح آینه توست و جسم زنگاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

من زیباروی «حضور خدا در جسم» هستم، پس باید هر لحظه خودم را در آینه روح یک انسان زنده یا فضای باز شده خودم ببینم و لکه‌های «حس وجود در ذهن»، یعنی «در ذهن بودن» را پاک کنم.

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع
 که گرم‌دار منش باشم و خریداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

زندگی مزایده‌ای ترتیب داده تا ببینی قیمت اصلی تو چقدر است. خوشا به حالت اگر بر هیچ نلرزی و خودت را ارزان نفروشی. بفهمی که قیمت تو بهشت یکتایی و بی‌نهایت و ابدیت خداست و به کمتر از آن در هیچ منزلی راضی نشوی.

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

خدا ابزار ذهن را در اختیارت قرار داده تا با فکر خلاق، طریق عشق را آباد کنی نه با فکر تقلیدی و همانیده،
طریق شیطان را پررونق کنی.

چو لعل می خری، از کان من بخر باری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

حالا که وارد بازار زندگی و «زنده بودن به جسم» شده‌ای و داری با نقد لحظات عمر خرید می کنی، پس «بیا» و
از معدن جواهرات عدم درونت، کالای مرغوب «جان اصلی» را بخر. تا به تن زنده‌ای، عشق و جان اصلی را
افزایش بده.

به پای جانبِ آن کس برو که پایت داد
 بدو نگر به دو دیده که داد دیداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

وسیله رفتن به سوی عدم و فضای باز شده، خود فضای باز شده است. پس «پا» یعنی ابزارهای من ذهنی و «چشم» یعنی آن چه ذهن نشان می دهد را استفاده نکن، تا پا و چشم عدم خودشان تو را ببرند. در هر آن چیز و کس و اتفاقی که وارد این لحظات می شود، مسبب را ببین.

دو کف به شادی او زن که کف ز بحرِ وی است
 که نیست شادی او را غمی و بیماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

شادی حق من است. پس شادی بابت «دریا» یعنی «او بودن» می کنم، که تمام و خراب نمی شود. کف روی آب که تمام می شود که کف زدن و هیجان زده شدن ندارد! شادی کردی باید غم تمام شدنش را هم بخوری.

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
 که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بدون گوش سر که حتی در سکوت هم صدای باورها و گذشته و آینده را می شنود و بدون زبان ذهن که فقط از باورها و دردها و گذشته و آینده می گوید، با خدا گفت و گو کن. تو گوشی و خدا زبان، زبان خدا هم سکوت است. پس با «سکوت ذهن» الهام و سخن خدا را گوش کن و باز با «سکوت ذهن» با او سخن بگو. استفاده از «گفت زبان» برای گفتن و شنیدن، غبار ایجاد کرده و خرابکاری و کارافزایی و دردهای خودش را به همراه دارد.

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
 مدتی خاموش خو کن، هوش دار
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

شاد و سلامت باشید. ❤️ -مرضیه از نجف آباد



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«فرق زندگی مرفه و پرامکانات با زندگی باکیفیت»

زندگی مرفه و پرامکانات:

به زندگی ای می گویند که در آن تمام امکانات مادی برای داشتن رفاه و راحتی فراهم باشد. مثلاً پول به مقدار بسیار زیاد، بهترین خانه و ماشین، بهترین لباس ها و مسافرت ها و ...

زندگی باکیفیت:

به زندگی ای گفته می شود که در آن انسان حالش خوب است، شاد است، غصه و غم هیچ چیزی را نمی خورد، وضعیت ها و امکانات مادی نمی توانند او را غمگین کنند، قدرت عمل دارد، حس امنیت دارد، خودش را با کسی مقایسه نمی کند، کینه و توقع از کسی ندارد، و به طور خلاصه درونش پاک باشد، پر از عشق و پذیرش باشد، همه را دوست داشته باشد بدون تفاوت گذاشتن و قضاوت کردن.

زندگی پرامکانات به بیرون اشاره می کند. مثلاً می گویند فلانی پنج تا خانه دارد، سه تا ماشین. یعنی می توان آن ها را دید، جسم هستند، جامد هستند. اما زندگی باکیفیت به درون انسان اشاره می کند و یک جسم جامد نیست که بتوان آن را دید و اندازه گیری کرد، بلکه فقط می توان آن را تجربه و حس کرد.

بنابراین حال خوب و شادی زندگی، مربوط به درون انسان است و آدم باید از درون آن را تجربه کند، ربطی به بیرون ندارد.

حالا طبق این دو تعریف، اگر از تمام انسان ها بپرسیم که از بین این دو نوع زندگی کدام را انتخاب می کنید، آن ها چه می گویند؟ قاعدتاً همه می گویند که ما زندگی باکیفیت را می خواهیم که همیشه شاد باشیم و حالمان خوب باشد.

خب پس چرا ما حالمان خوب نیست و شاد نیستیم؟ چرا این همه دعوا و جدایی و دشمنی در دنیا وجود دارد؟ اشتباه ما چیست؟

اشتباه ما این است که ما این زندگی با کیفیت و حال خوب را می‌خواهیم از طریق امکانات مادی در بیرون به دست بیاوریم، مثل پول و باور. یعنی ما فکر می‌کنیم که راه رسیدن به زندگی با کیفیت، زندگی پر امکانات است. فکر می‌کنیم شادی و خوشبختی در پول زیاد، ماشین، خانه، دوست و آشنا و فامیل است.

افراد ثروتمند، زندگی پر امکاناتی دارند، ولی این به این معنی نیست که زندگی با کیفیتی دارند و حالشان خوب است. چرا افرادی که همه چیز دارند خودکشی می‌کنند؟ چرا هیچ کس راضی نیست؟ همه ما اگر حتی ثروتمند نباشیم، لحظاتی بوده که پول زیاد داشته‌ایم، ولی حالمان خوب نشده و تازه متوجه شدیم که همین پول باعث از بین رفتن آرامشمان می‌شود.

حالا این سؤال پیش می‌آید که ما حس آرامش و شادی را که یک چیز درونی است چگونه از چیزهای بیرونی می‌خواهیم؟ چگونه بیرون را به درون ربط می‌دهیم؟ از طریق فکر کردن. فکرها مانند طنابی هستند که واسطه بیرون و درون هستند.

ما فکر چیزهای بیرونی مثل پول را در ذهنمان تجسم می‌کنیم و از آن یک تصویر ذهنی می‌سازیم و از این تصویر ذهنی خوشبختی و شادی می‌خواهیم. مثلاً پولمان در بیرون زیاد می‌شود، تصویر ذهنی در درونمان بالا می‌رود و ما احساس امنیت و خوشی می‌کنیم و وقتی کم می‌شود حالمان بد می‌شود.

این خوشی، بسیار موقتی و زودگذر است و مصنوعی است چون از توهم درست شده، از تصاویر تجسمی در ذهن درست شده. اما حال بد آن بسیار دردناک است و دردهایی مثل ترس و خشم، آدم را نابود می‌کند.

این طوری نیست که فرد ثروتمند همیشه خوش باشد. چون هی که چیزها را زیاد می کند متوجه می شود که این خوشی ها موقتی بوده و دیگر حالش را خوش نمی کند، بنابراین باز هم بیشتر و بیشتر می خواهد و حالش در درون با کم و زیاد شدن این چیزها تغییر می کند. بالاخره به جایی می رسد که دردهای حاصل از کم شدن چیزها او را به جهنم دردها می کشاند.

همچنین قانون زندگی این است که اتفاقات به گونه ای می افتند که این چیزهایی که ما در ذهنمان از آن ها خوشبختی می خواهیم، مدام کم می شوند و به آن ها ضرر می رسد. بنابراین مدام و مدام حالمان بد می شود.

مثلاً همسر ما یک جسم در بیرون است. اگر ما از او در ذهنمان یک تصویر ذهنی بسازیم و از او خوشبختی بخواهیم، در این صورت اتفاقات به گونه ای می افتند که به ما می گویند تو حق چنین کاری را نداری و نباید همسرت را در مرکزت قرار دهی. مثلاً مدام دعوائمان می شود و هر کاری می کنیم باز هم بینمان قهر و کینه است.

هزاران سال است که ما داریم این طوری زندگی می‌کنیم و این‌ها را نمی‌دانستیم و قضیه را کاملاً برعکس متوجه شدیم. الآن از بزرگی مثل مولانا داریم یاد می‌گیریم. فقط با کمی تأمل می‌توانیم به ارزش این مطالب مولانا پی ببریم و با استفاده از آن زندگی‌مان را تغییر دهیم و عمرمان را تلف نکنیم. جلوی اشتباه را هر لحظه می‌توان گرفت، هر اشتباهی هم که باشد.


در برنامه ۹۳۴ آقای شهبازی فرمودند که ما با من ذهنی هیچ موقع عدالت زندگی را درک نمی‌کنیم. ما می‌گوییم خداوند یا زندگی عدالت ندارد چون یک سری‌ها پول و ثروت زیادی دارند و بقیه چیزی ندارند، بنابراین ثروتمندان خوشبخت هستند و فقیران بدبخت. یعنی تمام ملاک و معیار تشخیص ما همین چیزهای مادی و بیرونی و جسم‌هاست. الآن با مولانا یاد گرفتیم که زندگی عدالت دارد و منبع شادی و خوشبختی در درون هر انسانی گذاشته شده است، فقط کافی است از آن استفاده کند، فرقی ندارد ثروتمند یا فقیر باشد. چه بسا که ثروت یک شخص بالای جانش شود.

با تشکر و سپاس
-فرشاد از خوزستان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com